

در بیان احکام صورتها

حرام نیست بر او سفر بلحاظ از برای مسافر ضداقامه است از برای خانوار
 سفر نکردن اگر موجب فوت قضا باشد و اگر جمع شود بر او قضا و کفاره
 مخیر است و مقدم کردن هر کدام و اگر جمع شود قضاء ماه رمضان با غیر
 از چیزها اشک از برای قضا آن وقت معینی نیست مقدم باید بدارد
 وقت را و نزدیک رضاء رمضان لازم نیست پس اگر شروع کند در روز
 آخر ماه و قضا ماه آخر قبل از ماه پیش صحیح است و بدانکه شیخ
 و تفسیر محمد بدیده است در جمع بیکدیگر تجاوز کند از چهل سال و ظاهر
 است که رجوع بعرفه در شناختن آنها باید کرد پس اگر عاجز باشد شیخ
 و آنچه از روزه گرفتن ساقط میشود از آنها روزه و امر ندارد پس حرام است
 روزه گرفتن آنها و واجب است افطار نمودن و لکن ترک نکند کفاره را
 بلکه قضا را نیز اگر قوی شوند و اگر چنانچه قدرت روزه گرفتن داشته باشند
 لکن با رحت و متفق واجب نیست روزه و لکن قضا واجب است اگر قوی
 چنانکه لازم است قدر دادن بیکدیگر و بدو مدعی الاحوط اگر چه متبکر از
 قضا باشند و کسی که مرض عطش دارد ساقط میشود روزه از آن اما
 قضا و مدینه ساقط نمیشود اگر چه امید بر و آلان باشد و چون این مرض
 عارض میشود آنرا واجب است که افطار کند و از این قبل نیست کسی عطش
 ربار باشد که نتواند صبر کند بلکه اگر افطار کند واجب است که اقتصار
 بر قدر بگذرد و با عطش و غامده که قریب موضع باشد و در
 شیران که باشد نیز افطار میکنند با خوف بر خودش یا اولادش که
 و صد میدهد بیکدیگر از مال خودش نه از مال طفل نه از مال زوج و
 میکند در وقت تمکن و ما در و مستاجر و زنی که شیر میدهد در
 شیر بگذرد شرط است در خواست افطانی که شیر دهد طفل را نه بگو

ترک کند انشاء
 محمد بن
 مقدم
 اسبق اولی
 محمد بن
 ترک اولی
 محمد بن

در بیان احکام صورت

بر طفل نباشد و اطمینان بودن غیر ناپیدا شده باشد و حکم مذکور در این
 پنج طایفه مختص در ماه رمضان است نه در هر روز چنانکه مشفقان سبب
 افطار میشود این طایفه همان اول رجب است بخلاف شفق رجب زیرا که سبب
 افطار نمیشود مگر آنکه بنهایه برسد و از عادت قیام بگذرد و قضا هر روز وقت
 معتبره آن روز مگر قضا ماه رمضان که وقت و میانند در ماه رمضان پس
 اگر ترک کند قضا را در این وقت نه بجهت عذر باید عوض تاخیر هر روز بگذرد
 بدهد و قضا با این كفاره ساقط نمیشود و توبه بانه قضا و قضا
 آن نیست و كفاره مکرر نمیشود بماند شدن سال و اگر تاخیر بیندازد
 باطمینان و معتبره وقت این منوع شدن از كفاره بر او نیست چنانچه
 فاسد نمودن هر روز معتبره و واجب و مستحبی مثل از غروب و چند
 قبل از غروب باشد مگر قضا رمضان اگر از خودش نباشد که بعد از زوال
 چنانچه پیش از او این و کسب که بر ذمه او روزه ایامی باشد از جهتها
 چند همو مثل کند در آن چیزه که نفس نموده باطل میکند
 این است او را بلکه صحیح نیست بحد بدیهه تا قبل از زوال
 و اما كفاره ماه رمضان پیر كفاره واجبند
 صورتی که عالم و عامه و فاسد کردن
 باشد و اذن نداشته باشد شرعا
 در افساد مادی که حاصل
 نشود چیزی که منافی روزه
 باشد مثل حیض
 و تقاس
 تمام

کتاب التجارة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على جيبه ورسوله محمد صلى الله عليه واله والدمامل بين الظاهر من تأليفه كتابه في كويدا فل عباد من العباد الما زيدا في اصلا والخابرى سكتا ومدفنا انشاء الله كه ابن چند سطر بيان امكام معاملا نكث مراد از معاملا نكث انكث كه محتاج بقصد كنه نكث انكث كه محتاج بلفظ وانشاء نباشد مثله باث وارثه ونحوه كه اصطلاح فقها احكام ميگويند وچه محتاج بلفظ وانشاء او طر فو بيان كه عقودش مينامند بانكث او يك طرفه باشد مثل طلاق وعتق كه انكث مينامند و آنچه محتاج بقصد قربة باشد عباد اقس ميگويند و در اين چند نكث باث قر در تجارت نكث در اين باب چند مطلب است

مطلب اول در بيان تعريف و تقسيم تجارت نكث در اين چند فصل

فصل بدانكث مراد از تجارة كسبي است كه بواسطه ان مالا كسب يا منفعت يا حق اولو تير شود و آنچه در زكوة گذشت كه زكوة در مال تجارت مثلا مشايخ تجارت باين تعريف نكث ذكر شد كه ان عماره از معاوضه بقصد كسب كردن اين هبه و مهر و عوض خلع و هم چنين و معاوضه بقصد نگاه داشتن يا صدقه كردن يا خوردن تجارت نكث

بجمله انكث ان عباد نكث از معامله كه در او بايد نفع باشد يا عماره از معامله يا بايد نفع فصل بدانكث بعضي از فقها مامثل شهيد اعلى الله مقامه و غيره عقود نافله را بوجهي هم نموده اند اول انكث باقل عين منعت هم و ميناشد چون غالب اقسا بيع و مضاربه و سبوه و بايه و حبانه

كه بوجوب
كوة باشد
عقد سبوه

در بیان احکام بیع

و قرض و هبه و صلح در بعضی از امور دومی آنکه باعث تملك منتهی
 چون بیع مالیکه در اجاره غیر باشد هر چند در آخر کار مانعی نباشد
 نیز تبعیت منتهی خواهد شد پس آنکه باعث تملك منتهی
 چنانچه در صلح منافع در وقت منافع و عمری و وقفی و سکنی و سکنی
 و وقفی و غیر سلك انقطاع میباشد نه ملک منافع پس آن اجاره نمیتواند
 بدهند چهارم آنکه باعث تملك انقطاع است چون عاریه خصک باید دانست
 که بیع بر دو قسم است اول آنکه مشتمل بر عقد یعنی اجابت قبول
 لفظ دومی معاطات است که بجز دار و سند است بدو صنعت است و بیع
 عمداً بر چهار قسم است اول نقد است که من و مثنی هر دو بیع عمداً است
 دوم نسبی است که مثنی حاضر است و ادون بهاء ان مؤخر است بر زمان معلوم
 سه سلف است که عکس اینست چهارم کالی بکالی است که زمان هر دو
 مؤخر است و این باطل است بیع نقد بر چهار قسم است اول کلی بکلی که هر دو
 معلوم میباشد ولیکن فرد خاص میباشد مثل اینکه با بیع بفروشد
 خروار از گندم موصوفه و صنف معین یا بکفونمان موصوفه بوصف
 و سبزه و شتر قبول کند و بیع جزئی بر بیع است این در صورتیست که من
 و مثنی هر دو چیز مشخص و جزئی باشند خواه هر دو حاضر باشند و یا یکی
 بعینت عداً باشد و مشتری بگوید قبلیت بدو وقت محرکه علی الاصول و
 صاحب قبول معاوضه نکند یا بگوید قبلیت بیع منی و یا اینکه هر دو غایب
 باشند ولیکن معهود بینان با بیع و مثنی باشد و با بیع بگوید بعینت یا بیع
 منک المناع المعلوم یا ما علم بالشیء المعلوم یا بما علم و یا آنکه بیع
 حاضر باشد و بهان خابت معهود با بیع بگوید بیعت منک هند
 یا بیعت المعلوم یا بما علم و یا اینکه عکس اینست با بیع بگوید بعینت یا بیعت

در بیان بیع

بیع بر دو قسم است
 اول آنکه مشتمل بر عقد
 یعنی اجابت قبول لفظ
 دومی معاطات است که بجز
 دار و سند است بدو صنعت
 است و بیع عمداً بر چهار
 قسم است اول نقد است که
 من و مثنی هر دو بیع
 عمداً است دوم نسبی است
 که مثنی حاضر است و ادون
 بهاء ان مؤخر است بر زمان
 معلوم سه سلف است که
 عکس اینست چهارم کالی
 بکالی است که زمان هر دو
 مؤخر است و این باطل است
 بیع نقد بر چهار قسم
 است اول کلی بکلی که هر
 دو معلوم میباشد ولیکن
 فرد خاص میباشد مثل
 اینکه با بیع بفروشد خروار
 از گندم موصوفه و صنف
 معین یا بکفونمان موصوفه
 بوصف و سبزه و شتر قبول
 کند و بیع جزئی بر بیع
 است این در صورتیست که
 من و مثنی هر دو چیز
 مشخص و جزئی باشند خواه
 هر دو حاضر باشند و یا
 یکی بعینت عداً باشد و
 مشتری بگوید قبلیت بدو
 وقت محرکه علی الاصول
 و صاحب قبول معاوضه
 نکند یا بگوید قبلیت بیع
 منی و یا اینکه هر دو غایب
 باشند ولیکن معهود
 بینان با بیع و مثنی
 باشد و با بیع بگوید
 بعینت یا بیع منک
 المناع المعلوم یا ما علم
 بالشیء المعلوم یا بما
 علم و یا آنکه بیع حاضر
 باشد و بهان خابت
 معهود با بیع بگوید
 بیعت منک هند یا بیعت
 المعلوم یا بما علم و یا
 اینکه عکس اینست با بیع
 بگوید بعینت یا بیعت

در بیان احکام تجارت

المانع المعلوم بهذا و مشتری بگوید در جمیع این صور قبلیت البیع مکرر الفی
 و اگر در این صور نماند صیغه و کلمه با بیع و مشتری باشد که و کالت میکند
 و با بیع بگوید و کالت عن موکل یعنی موکلات هذا بهذا یا مانند این ارض و کالت
 و مشتری بگوید قبلیت البیع هكذا او کلمه اگر با بیع یا مشتری زن باشد یا
 موکلی موکلتی بگوید بجای موکلت موکلت بگوید و هم چنین سایر
 صور چهار لکن در فیم دوم که معا و بعد شخصه میباشد حاجت مذکور که
 و کالتی در صیغه نیست بلکه اگر با بیع یا مشتری قول به ای خود کند فایده
 دارد یعنی آنکه عوض تابع عوض میباشد و بعضی وی با و کلمه برعکس
 پس هر که مالک عوض نباشد با و متعلق میشود پس همینکه بگوید فروخته
 مشتمل بر این مملوع کافیست بیع کلی بجز آنست که این در صورت نیست
 مهن چیز خاص نباشد و معلوم بوضوح کلی مانند آن باشد و غیر چیز خاص
 حاضر یا غایب هر دو باشد و با بیع بگوید بعثت ما علم بهذا بالشیء المعلوم
 یا بما علم و مشتری بگوید قبلیت البیع لفضی و اگر مشتری زن باشد با بیع
 یا بگوید بعثت کبرکاف و زن و فقه بخرکت و اگر وقف کند او یا است جماع
 بیع عمومی بکلی است این در صورت نیست که بیع و مشتمل بر آن و چیز خاص
 باشد خواه حاضر و خواه غایب معلوم و مشتمل بر آن چیز خاص نباشد و معلوم
 و صف کلی همانند آن باشد و با بیع بگوید بعثت یا بعثت منك هذا المبلغ المعلوم
 یا بما علم و مشتری بگوید قبلیت البیع هكذا لفضی **فصل در بیان بیع**
 بقیمت بخریدار قسم اول هر آنست که از بیعی است که با بیع جبریده
 بیرون داده از آن ربح و نفع بر بیع معین بگردد و لازمست که بیع
 که نقد و نسیه و حدس نقد از مشتری و غیره ذکر شود تا آنکه علم بر تمام
 ذکر بفرستد بعلامه او و یا پس از آن در دو باره او را بخرد بقیمت آن که با بیع

۱
 که در آنکه مشتری
 عالی باشد
 بیع

در بیان احکام تجارت

قیمت اعلام بهتر نماید هر چند دروغ نیست لکن خیانت است و اگر در معا
 و ایجه در دزدان مال چیده کرد یا دروغ گفت معصیت عمده و معامله صحیح
 و لکن برای مشتری خیار فسخ ثابت است مگر در وقت که در بیج را بر او مالان
 کند که بگوید بدیده خریدم و بدو از دین بفروشم که در این صورت بنا است
 بلکه بگوید که مبیع برای من بدیده تمام شده و بدو از دین بفروشم که در بیج
 بیج بدیده بشود و بیج تو باشد و ان بیجی است که با بیج خرید بدیده بشود
 و همان قدر بفروشد بیجی و واضع است و ان بیجی است که با بیج خرید بدیده
 و کمتر بفروشد یا تعیین مقدار کمی چهارم مساوی است و ان بیجی است که
 با بیج دیگر مساوی بکند و بفروشد و ان بیجی است از اقسام است در نامی فصل
 باید دانست که تجارت منقسم میشود به قسمی که بیج بیجی اقسام بیجها
 اول تجارت واجب است و ان تجارت نیست که از برای حفظ نفس خود و عیال
 بجا آورد و بیج تجارت حفظ ان مکر نشود و دوم تجارت مستحب است و ان
 تجارت نیست که مقصود از ان وسعت ادن بر عیال و احسان بفقراء و نیاز
 خیرت باشد و سوم تجارت مباح است و ان تجارت نیست که مقصود از ان زیاد
 کردن مال باشد و ما به گذران داشته باشد و فساد خیر زیاد کردن
 مال نداشته باشد چهارم تجارت مکرر و هست و ان تجارت نیست که منتهی
 باشد بهی تنهایی یعنی مکرر و با نیت حرام بیجی کردن و کفر و
 غلبه زوختن و حرامت کردن با شرط اجرت و منزه فروختن و قضای کردن
 و شرایف کردن و قابل شدن با شرط اجرت و زکوای اجرت همانند
 حیوان نر و اب حیوان ماده و کسب مال و کسب مال که اجتناب از حرام
 اموال نمیکند و اجرت تعلیم قرآن در تجارت کردن در دین و اجرت کشیدن
 حصه حیوان یا کوسیدن ان و در اخبار بسیار وارد است که او که حیوان
 را

بکرم
 حرام میداند
 و اشراط
 متعلق بودن
 فروع و عروق
 ذکر غیر
 اگر غیر
 مانند
 حد حصر

در بیان احکام تجارت

در بیان احکام تجارت

باید کرد و معامله کردن با ظلمه و با کسی که بیست طبعشند بجهت بی که باک
 نداشته باشد یا بچند در حق ایشان میگویند یا ایشان در حق دیگران میگویند
 و با کسی که صاحب عیبی در بدن میباشد از قبل خوره و پدیده و مانند
 اینها و با ظالمی که در راه او اهل دین چون تهود و نصاری و مجسم تجارت
 خرامت مثل سگ هر اثر که سگ بی نفع باشد بیع و اکتساب با او جایز نیست
 و اما سگ کلمه و ذریع و بوشان و خانه پس قومی عدم صحت میباشد
 هر چند نگاه داشتن آنها صحیح است مالمک هستند و کشتن آنها در دانه
 خصوصاً سگ شکار پر اجازت است آنکه که میباشد باید و افوی و او را
 در هر سگی که مملوک باشد چنانچه شرح استاده نصیح مجواز فرموده
 با او محقق نقل عین کلاب و اجازت نداشته نه نقل منافع و تجارة
 حرام بر چند نوع است اول بیایه چیزها سبکه بخسالمین باشد چون
 بول و غایط انسان و سایر حیواناتی که حرام گوشت باشند و اما امتناع
 از بول و غایط در ذریع و نخور پس از اجازت بلکه تکسب بخور او و پیر
 و بیرون بردن و در بخش از اجازت است و تکسب عین آنها جایز نیست معاوضه
 غنای نه معاوضه بخور علی الاقوی و اما بول و غایط حیوانی که حلال گوشت
 باشد غیر بول شتر از برای استنشاق پس در آن خلاف است افوی اینست که خرید
 و فروختن آنها جایز است هر چه حرامست میباشد سایر اجازت است عین
 شراب و خون و خوک و سگ مگر سگ شکاری که تعلیم داده شده باشد و
 سگی که با سگ حیوانی بوشان و خانه و ذریع باشد خلاف است افوی مجوز گشت
 چنانچه گذشت مجاز تجارة بعین و منفعت آنها هر چند در خصوص نقل عین
 کلاب و غوط ایشان و هم چنین حرامست میباشد چیزها سبکه بخسالمین باشد
 مبلایه تجارتی قابل پاک شدن نباشد چون دوشاب و آن بخش شود

در بیان انکار تجار

و کلاب نجس و شر بنجس و شیر بنجس بلکه گاهی محبده میشود که مابعدی را بجا
 بر گردانند که قابل نظر بهر شود چون شیر بنجس که بدین بر گردانند و هر
 نجس که نان بزند و نان زادر که بپندارند که در بعضی برسد بلکه در
 نیلی که نجس شده باشد اقوی است که کثافات این سال بجز اینها نیست و لکن
 تا اعلام و دو شایب نجس اگر سدر مع در آب کمر بریزند که کمر مضاف نشود
 و بعد از آن کمر خوشناسد مانند امضای در شیره یا کرازان نماید
 بلکه فاضل هندی علی الله مقامه بان جلاله در قد فرمید نماید
 که دروغ نجس را داغ نماید و در کمر یا چادری بر نهند بعد از آنکه بالا
 آمد و بنده سدر پخته میشود هر چند فرم این برزگوار بسیار است لکن
 برای حقیقه علم نفوذ از نظایر جمیع اجزای حاصل نمیشود و افا با فر
 الله مقامه میفرماید که در مرض زمین بوضوالت جمیع اجزای اعلا و زمین
 حاصل نمیشود که در زمین رضوالت عطا میبورد بلکه آب مضاف میشود
 و لکن استخبار اطلاق اکافیت و عده در همان اولت استخبار
 کافیت تا زمین بوضوالت همانند حاصل شود خلاصه اعیان و منته که
 قابل نظر بهر نباشند مع و بخار در آن حرامست مگر در وضو نجس که نجاست آن
 غارضی نباشد نه ذاتی از مساید به مردار و مانند آن در آنکه استخبار
 بان جایز نیست مطلقا هر چند بنا بعد برای ضایعون یا سوزانیدت باشد
 بلی و غنی که نجاست آن غارضی باشد بوجوب است فروغتن آن بنا
 اعلام کردن نجاست آن از زمین زمین کردن چه در زیر سقف باشد یا
 زیر آسمان و احوط است که از برای روشن کردن در تحت آسمان و غیر سقف
 مباحه نمایند و اگر بجزند برای منفعت عقلاست دیگر از ضایعون و
 مالم بدن گشتی یا بدن حیوانات بخوان پس خوانش خالی از قوه بدست

در بیان احکام نجاست

مباحه الاثاعمال محرمه است چون غسل و سوزان و خوردن و تطهیر و آب
 مانند آنها و در حکم آنهاست چاره دادن خانه را با مال یا و کس از برای
 چیزهایی که حرامست قبل شرایت سوزش ظالم برای ظلم و مانند آنها و
 مباحه چیزهایی که امانت کند بر معصیت از قبیل فروختن شمشیر و نیز و ما
 اینها بدشمنان درین در حال جنگ است مباحه چیزهایی است که در آنها
 هیچ نفعی نباشد یا نفع معتدبه نباشد در ظاهر حال چون عفت و مؤمن
 مانند آن که ب نفع باشد هر چند نظر حکم الهی چیزی بی نفع نیست بلکه است
 میشود که هزار نفع در او موجود است چهارم آنست که فی ارباب و
 آن وارد شده باشد چون عمل و بیگانه جسم در او صاحب روح باشد خلا
 عمل صورت جسم حرامست بشرطیکه نام مخالفه نباشد بشرطیکه این صورت
 مجرد نفس نباشد بلکه جسم باشد از آنکه باشد چون مؤمن و بیگانه بشرطیکه
 آن صورت چون ذی روح نباشد پس صورتها رنج و ایمو و درخت و
 نباتات و امثال آن ضرر ندارد بلی احوط آنست که از مطاق مثال و صورت
 اجناس کند و هم چنین استخوان بازی کردن نیز باشد شتر و یا اکثر
 کردن یا خوردن بازی کردن یا تخم بازی کردن و مانند اینها از آقا با حق
 اعیان الله مقامه و رفع الله درجه نهر حج فرموده که هر چه بر بدن است
 باشد قمار است مثال جنای بین و حرامست هر گاه عوض بگیرند و اما
 بدو عوض که بجز جنای بین باشد چیزی بگیرند خلاف استخوان
 و هم حرامست که و بنگ مکر بر اندازی و شمشیر نیزه بازی یا شتر و یا
 یا اسب زانی و علی بن ابی طالب است قبل و اسیر و الاغ و در غیر این
 امور مذکوره هر چه باشد حرامست و اگر در نزد حقیق عوض در اینها
 نه اصل عمل پس اصل عمل بدون اصل عوض حرام نیست مثل قمار بدون عوض

در بیان احکام تجارت

بلی حوط در هر مقام ترکست و هم چنین است غنا کردن و بعضی گفته اند که
 از عیار استخوان خواندن بصورتیکه مشتمل باشد بر سه کردش و طرب یعنی
 که حاصل شود از لذت باخرن چنانچه میباشد با آنکه در نزد اهل عرف
 عیانانند باین طریقی که هر گاه آن صدارا که بشود بگوید که سرود
 نغمه خوانند که میکنند هر چند مشتمل بر طرب نباشد و ظاهر اینست که
 در نیت میان عناد را اشعار و عناد در قرآن و مرثیه و مانند اینها
 اذان و مناجات بلی عناد در معتبرند در عروسی از برای زنان در مجلس
 که خالی از مردان باشد و بالاث هون نباشد و مشتمل بر باطل نباشد
 کرده اند و هم چنین حدک برای اندن شتران و غیره از این استثناء نموده
 هر چند بعضی استثناء نکرده اند و احوط آنست که از مطلق صدق که مشتمل
 بر طرب باشد احتراز نمایند و مراد از طرب خفت میباشد که عارض میشود
 انسان از وقت شادی یا در باختم زیاد و هم چنین حرامست اجرا کردن
 برای نوحه کردن نوحه باطل باینکه وصف کند نوحه کننده نیت بجز
 که در او موجود نباشد و هم چنین حرامست گرفتن از برای هر کس
 مؤمنین باین طریقی که شبها ایشان ذکر کند بتعریف و هم چنین حرامست
 گرفتن از برای عیب کردن مؤمنین باین طریقی که در عیب برادر یا
 نمایند بجز بیکه در او موجود باشد هر چند او را از اهل عیار کردن عیب
 شود و تقریباً بی موضع میباشد که عیب آن موضع ضعیفتر است
 عیب مخالفین و مجاهر بقول و افعال و عیال و نظم از ظالم و آگاه کردن
 تخلف عیب تا آنکه واقع در محذور نشود و هم چنین عیب اهل بدع و
 ظلال و مذاهب باطله و جرح شهوات و جرح روانه و تفصیل اهل هر
 بالنسبه بیکدیگر و عیب بالنسبه بعضی که مشهور است مثل آنکه و کور و غیره

شخص
 بالاث قمار از
 شرط و نود
 که حرامش هوز
 مطلقا مجزاً

و از بعضی
 ظاهر میشود
 اختصاص طرب
 بر مردود
 و عروسی
 مساعدت
 مجزاً

در بیان احکام تجارت

الله یکسکه عیب ظاهر باشد و چیت کلوک و کلوک و زرد و مرد
 بیع و شرع و در نکاح بجهت نفی خیار و نفی ندادن مثل بعضی کس که ارعاع
 قیاس میکند و مثل عیبت غیر معین از عیب و عجم و برك و هم چنین جزایست
 بسن و سخن چینی کردن و دشنام دادن مذمت کردن کسیکه مستحق مذمت
 یا عکس این و هم چنین حرام است اجرت گرفتن از برای تعلیم دادن و تعلیم
 گرفتن سحر و جلیسه اعلی الله مقامه فرموده که گفته اند که سحر سحر است یا بوسه
 یا عملی است که تاثیر کند که کسرا یا کسی دوست یا دشمن کند و آنچه بفرمان و
 و اسما و اهدای حضرت عالی باشد که بعد از موتل شود آنها از اهل سحر است و آنچه
 بطلنات و اهدار باشد و اشکالی که در اینها کسرا اسما الله و ايات کریمه
 میکند عمل اشکانت و احوط است که آنها را این نکند و شیخ بهاء الدین
 علیه الرحمه و الرضوان فرموده اند که دعاء و قران برای مطلب بخوانند
 جوینت نکنند بدهان که در غده سحر و جادوی بران میشود و شیخ
 شهید علیه الرحمه و دیگران از افزون کردن و در اش ریخته کردن بعضی چیز
 چند که مضمون است بگوایب بدانند و گره زدن و زبیدن در آنها و تزیین
 کرده اند عبده را که امور غریبه ظاهر سازند از راه جلد و شی و گفته اند که
 از جلد سحر است چله که بیدارند و ریاضت که میکنند برای پذیرفتن و سحر
 کردن ایشان و غریب خواندن و ضم دادن باغی که مضمون میشود بعضی
 خود شیخ ملائکه میکنند که خدمت آنها با ایشان بفرمایند و شیخ
 برای نفع و ضرر مردم و ملحق کرده اند با این بسن مردم را که سبیل خود
 نتواند بکند و همچنین شیخ ملائکه و جن و مانند اینها از احوال سحر و
 از فقه اطالعات و بی نیجات و اشکام ملائکه و جن و شیطین و استسرا
 ایشان در گفتن غیبها و اشکال اینها از جمله سحر شمرده اند و باطل است

در بیان احکام تجارت

بقران و ذکر و امتثال آن جایز دانسته اند نه بجز پیشه اجرت گرفتن از برای کسی
و جیب بجای دادن آن بر انسان بالذات خواه واجب عینی باشد چون نماز
و خواه واجب کفائی باشد چون غسل دادن اموات و کفن کردن ایشان و کفن کردن
ایشان و هم چنین شهادت دادن بامریکه شهادت دادن و مانند اینها
واجب شرعی نه توصلیه از قبیل بیبای ازضاغات که نظام امر عاقلانست
بانهاد هم چنین حرامت شوه گرفتن برای حکم کردن چه بر خود چه بر باطل
چه بر ضرر صاحب شوه چه بر نفع و واسطه دشو نیز گناه کار است و لکن آنچه
حرامت اهدر شوه برای اثبات حکوم و فصله غاوی و اما کتابه و مهر کردن
و بخون حرامت معلوم نیست لکن مناسب نیست و فاضل نیست بلکه در آن
ر شوه بنظر الم از برای اظهار حق یا اذ حق یا منع ظالم ضرر دارند و ندارد
هر چند برای کبریا حرام است و شیخ اسناد اصلی الله مقامه صاحب جواهر الحکام
در رد منصریح فرموده اند که ر شوه اختصاص بمال ندارد بلکه بیع ر شوه و
تکاح و شوه نیز حرام است بلکه حکم بفسانکاح و بیع و اجاره و سایر عقود
اینواع ر شوه فرموده علاوه بر حرمت فصلی باید دانست که بیع منقعه
میشوند و فسررت بیع بیغی که انشاء بیع بلفظ شوه چه عربی چه فارسی
و این بر دو علم است منجز و معانی اول آنستکه اصل فعل و انفعال را معنای
بیغی بکند مثل اینکه با بیع بود فرو خیم اگر زد بیاید مثلاً و مانند اینها
از بیع معنای دوم آنستکه لزوم عقد را معنای کند مثل بیع شرطی که هر
فصل اول باطل است و چه بودیم صحیح است و اما بیع بفعل که دادن و گرفتن
مقام قول قرار دهند از بیع معاصی گویند چنانچه گذشت که بیع معطل
فصلی فعل و انفعال میکنند و این قسم در نزد بعضی فاسد است و نیست
مشهور داده اند و لکن خویش است که صحیح است معاطات و عاریت و قرض

در احکام خرید و فروش

در احکام خرید و فروش

رهن و اجاره بعد از تعیین مدت مال الاجاره و وقوع در مال وجه مسجد
 و نحو آن و اشاره باها خواهد شد که مطلق است و بجز در بیابان و موقوفات
 بیع و خریدن و فروختن است بدانکه در بیع کردن و خریدن و فروختن
 شرط است اول آنکه باید فروخته شده و مشتری هر دو بالغ باشند معامله صفا
 صحیح نپنجا هر چند ده سال داشته باشند بل هر گاه اطفال بمنزله آنک
 باشند از برای فروخته شدن با آنکس که میخرد که شرط است بیع در این است
 باشد و این امر بقرینه و مانند آن معلوم می باشد این پنج شرط معامله
 صحیح است اول آنکه این طفل غنی باشد و دوم آنکه ولی تر عوی باشد
 هر چند خاک که بیع باشد سبب آنکه از جانب ولی در دکان مثلا نشسته باشد
 یا بیانش شود چهارم آنکه در آن مفاطعه یعنی ضامن بودن مقدار
 از مال یا منفعه یا اسفنج مثل حمام و اجاره و نحو آن باشد پنجم
 آنکه از آن در تسلیم و تسلیم عوض و معوض داشته باشد که با این قیود
 معامله صحیح می باشد چنانچه بیع اسناد در در صورت بیع مجوز آن نموده
 از آن قبلیست که بلا مثلا با استاد طفل طفل را در دکان با حمام با کار و
 یا سخا خا و نحو آن می باشد و میگوید که می باشد و در صورت العمل
 میدهد ولی با اطمینان مفاطعه طفل داشته باشد و از این قبیل
 که پدر بیعتنای یوا میدهد که بگردد این پول را و حلوا بخرد و نحو این
 از معامله فی الحقیقه با صاحب مال که بالغ است می باشد و صحیح می باشد
 چنانچه منعادفت بلکه ظاهر اجماعی است و سیره نیز بر صحت آن قائم است
 و لکن در اشباه حقیر نه مثل فروختن کاروانسرا و شال تره بلکه میشود
 ادعای سیره کردن بر صحت بیع صغیر و صغیر در اشباه حقیر و مجوز
 بودن آن در خصوص اشباه حقیر هر چند معلوم باشد که صغیر است

در بیان احکام تجارت

تند و سبب اسناد فدرست و غیره این چنین است بر این مطالب نموده اند و بجز اینست
 از مال بعضی از اصحاب تجارت معامله با ایشان میکنند و کپل میکنند
 باین طریق که هر وقت که طفل من مثلاً بیاید برای خریدن فلان چیز
 تو و کپل میباشی که از حساب من قبول نمائید بکنید و در وقتیکه از ما خوبنا
 منابعه فروخته باشند یا بشویند و غیر آنکه با بیع و مشتری عاقل باشد
 ستم آنکه با بیع و مشتری و بشوید باشند بقیه چهارم آنکه با بیع و مشتری
 با قصد شعور باشد و بروجه غفلت یا غلط یا خواب مانده اینها
 نباشد بیخ آنکه بوضا معامله نمایند پس اگر بیخ و اگر معامله بشود
 صحیح یا بیع است مگر آنکه اگر بیخ باشد چون اگر حاکم شرع کبیر این
 فرزند مالش برای فاء دین یا نفقه واجب النفقه یا زکوة یا خیر کند
 یا بخرید بیده کار که مثلاً شو یا کار دیگر خریده باشد یا از ایا قرانرا
 اگر بگویم که مالک میشود و مسلم او قرانرا یا بفر و خن کپل که احتکار کند
 یعنی غلبه را حاضر میکند و نفروشد بطبع کران شدن مردمان محتاج نمایند
 آنکه هرگاه از کسی که او را بخر کرده اند بربا بیع بعد از بیع با اختیار
 شود و هاره بکنند از بیع صحیح است هر چند با حوط اعاده بیع است
 آنکه با بیع و شکر هر یک مالک مالی باشد که خرید و فروخت میکنند
 یا در حکم مالک باشند از قبیل این یا جدیدی که با وصی میت در صورتیکه حد
 نباشد یا وصی حد در صورتیکه پیدا نباشد یا آنکه شرح که در وصفا
 و بجا این و غایبین و مانند اینها است یا کسی تشاخص برای او جایز باشد
 یا آنکه در باب حسد بیع و شراش جایز باشد یا و کپل یکی از اینها از مالک
 و آنکه در حکم مالک است پس هرگاه شخصی مال غیر را بدون اذن و ولایت
 شرعی بدون نکالت از جانب کسی شرعی بدون ملاحظه صواب

او
 از اسرار برود
 و در این
 و در صورتیکه
 اجسام نماید
 عفت

در بیان احکام تجارت

که حسبه را می داشته باشد بفروشد یا اینکه از برای غیر چیزی بر این
 بگردان معاملت صحیح بالفعل نیست بلی صحیح بالقوه میباشد که اگر اجازه
 صحیح و مؤثر شود که اگر مالک با کسی که غیره مالک است فاضی شود در
 انوقت صحیح بالفعل بشود و اینرا فقهاء بیع فضولی مینامند و خوب اینست
 که بیع فضولی صحیح است چه از جانب مالک بفروشد یا از جانب خود بفرو
 و موقوف است بر اجازه مالک پس اگر مالک ذکر کرد باطل خواهد شد و اگر
 اجازه کرد صحیح و نافذ و لازم خواهد شد و الا امری میباشد بلحوق و در
 با اجازه و ظاهر اینست که اجازه مالک کاشف است از صحیح بودن آن عقد در یوم
 وقوع عقد در یوم اجازه پس نمائی که بعد از عقد و پیش از اجازه حاصل
 مال متربط است و مراد از صحیح فضولی اینست که اجری عقد را بچاق و قبول صحیح
 و چاقی است نه تسلیم مال بلکه بعضی تصریح بحیثیه تسلیم مال نموده هم
 است که بیع و منتهی موجب نباشد نه معدوم مگر در سلف و تبیه هشتم آنست
 مبیع در غیر آن معتاد باشند بوزن یا کیل یا شمارش یا مانند اینها که رفع جماع
 کند و سبب آن خرید خورد و یا تعدد روز یا مانند آن یا تعسر آنها علی
 الاختلاف چنانکه است که با کیل یا بخوان اعیان کنند و باقی حساب
 اخذ کنند تا اینکه شش و خراف شود و بعد اینست که در امثال این صورت
 کند با هر گاه مثنی یا مثنی از بعد چیزی باقی باشد که مبیعینها بوزن و ما
 آن نباشد کافیست شاهد آنها با ذکر و صغی که رفع جمالت و قیاس کند
 به غیر چیزی مگر و بند که بیع تمام و مجهول بیع غرر و مبیعینند غلامه بیع
 باید مبیع باشد و مفوض اجواض مبیع را با دیگری نباشد غلامه ممالک
 هر یک از مثنی و مثنی قادر باشد بر تسلیم آنها یا کسب آنها یا صیغه آنها در همه
 اشکال ممالک مجهول علیه نباشد از قضا که تفرع با اولی از در هر آنست

در شرایط احکام زنا و معاوضه

عین باشد نه حی و نه منفعت و نه انتفاع در آن زنا هر آنکه مملوک و مال با
 پس جزو شراب فروخته نمیشود بجهت آنکه مملوک نیستند اولی برای هیچکس
 برای مسلمان پس زنا هر آنکه مشتمل بر دین باشد چهاردهم آنکه عفت
 عفت آن در عین و مومن باشد و مثل کیت و پش باشد پانزدهم آنکه ^{العین} عین
 نباشد شانزدهم آنکه قصد باج و مشرعی مطابق یکدیگر نباشد پس اگر باج
 کل باشد داشته باشد با شرط بفروشد و با آنکه تم زاده تومان قرار دهد
 و مشرعی قصد جز با آنکه داشته باشد با بلا شرط بخرد و با مومن کسوف
 باطل است هفدهم آنکه عوضین عالتا تمام باشند نه مثل وقف و ام ولد
 مگر در بعضی از صور **مطلب بیستم** در بیان بعضی از احکام تجارة آ
 پس در این مطلب چند فصل است **فصل نهم** در آنست که حرامست
 با آنکه مطلق معاوضه حی صلح و بخوان علی الاقوی که مشتمل باشد بر
 و با با آنکه وارد شدن است که با یکدیگر و با در آن خوردند و بگردانند از آنجا
 و بران و هلاک خواهند شد و اما با قر اعلی الله مقامه بصریح نموده اند
 که گوشت و پوست و استخوانیکه از لقمه حرام بعمل آمده داخل هشت ^{اند}
 یکدیگر در حدیث است که هر زمینی که معصیت خدا در آن زمین شود هر ^{حد}
 و با نباشد خداوند عالم آن زمین را خراب میکند که افتاب بر آن نیفتد
 و مردیست که بگذرد هم آن اعظم است از هفتاد و نیکه با حرم خود چون
 و خواهر و دختر خود بگذرد و آن در کعبه و از چهار دست از پادشاهی
 از دو عوض که از بلب عین باشد و موزون با همگیل باشد در زمان حیات
 شریعه هر چند در زمان مباحه چنین نباشد و اگر حال از در زمان
 صاحب شریعه معلوم باشد پس اگر در زمان مباحه در جمیع بلاد مورد
 باشد با همگیل باشد هم حکم دارند و اگر در بعضی از موزون با همگیل باشد

در آنجا معاوضه

در بیان احکام زراعت و معاوضه

و در بعضی نباشند در آن بلد که موزون با مکیل میباشد مانند زباده ربا
 و در بلد دیگر خلافست قوی است که ربا بالنسبه با آن بلد نیست و احوط
 است که در آن بلد نیز بر وجه معاوضه اخذ زیاد نماید و نیز باید دانست
 که جو و گندم در ربا لذیذ است چنانچه میباشد چنانچه آنکه در حدیث است که اصل
 جو از گندم بود و گویند از بهشت بوده که آدم مأمور شد بکاستن آن و
 آدم کاشته گندم شد و هر چه خواستند جو شد از حضرت امیر پرسیدند
 اصل جو فرمود که خداوند تعالی امر فرمود با آدم که زرع کن از آنچه اختیار کرد
 برای نفس خود و جبرئیل فیضه از گندم آورد بکفیفه آدم گرفت و بکفیفه
 خواست بر آدم گفت جواء که زرع مکن جواء قبول نکرد و آنچه جو زرع کرد
 جو شده بود و زباده خراست چه از جنس سیب باشد یا غیر چه مکیل چه و
 باشد یا نه چه عین باشد چه منفعت چه انتفاع چه بعنوان شرط باشد و
 بعنوان معاوضه حتی آنکه اقا باقر اعلی الله مقامه فرموده که زیادت عین
 اتم است از آنکه قیمتی داشته باشد یا نه مثل دانته گندم و هم چنین زباده
 منفعت از امور دیگر اجرت با زای آنها بالذات میباشد شرعا اگر خواهند
 اجرت کردند هر چند فلیس باشد که قابلیت اجرت نداشته باشد پس اگر در
 معامله مکیل و موزون شرط شود که یکسوره قرآن برای پدر یا مادر
 یا شخص دیگر اگر چه سوره کوچک باشد اگر چه یک آیه باشد حرامست و همچنین
 و هم چنین هر اصل یا زرع خود یا بکس میباشد پس گندم و آرد و نان و هر
 و امثال اینها و هم چنین خرما و شیره و مثل آن و هم چنین کجدر و روغن آن و
 روغن شات و مانند آن از یکجنس میباشد و ظاهر اینست که فند و نبات و شکر و
 شیره فند یکجنس میباشد با آنکه اصل و زرع میباشد بلکه از بعضی ظاهر
 که سر و برنج که شیره میکنند نیز از یکجنس میباشد پس باید در صورت معاوضه

خالی از
 تا مگر در صورت
 اگر شرط زرع عمل
 راجع بقرآن است
 هر چند احوط است
 عذر

در بیان احکام ربا و معاوضه

اخذ زباده نماید بلکه مایه ای اخذ نمایند هر چند مثل معاوضه آنکو
 یا مویز باشد بنا بر قوی بلی در معاوضه خرما بر طبخ اختلاف است و منع اقوی
 چنانکه احوط اجتناب از معاوضه مطلق بز و خشک است که موزون یا یکدل
 باشد چنانکه جوی مع کره اند و هم چنین گوشت شتر و مثل آن و هم چنین
 شتر و پیله و مثل آن چون روغن کز و مثلا بار و روغن کوفته مثلا در
 جنس محسوب میشوند و هم چنین گوشت ایشان و سایر چیزهاست که از حیوان
 عمل میباشد پس اینها تابع اصل خود میباشد مگر بز و کوفته که یکجنس
 محسوب میشوند و هم چنین کار و کار و میش و سایر اصناف نوع حیوان
 پس هر گاه حاصل حیوان از یا گوشت از معاوضه کنند یا حاصل حیوان
 دیگر که شرعا از جنس آن حیوان نباشد یا گوشت آن چون کار و کوفته
 جایز است که زباده در عوض اخذ نمایند هر چند شبان مکر و هفت
 الا شتر الا قوی مثل زباده در معاوضه غیر موزون و مکبل و معدود
 که بلا اختلاف در آنها ربا نیست چون قماش و حیوان و مانند آن که اخذ
 زباده در آنها نقد جایز است بدون کراهت در نسیه خلافت و قول
 مجوز با کراهت اشهر و اقویست و اینها باید دانست که در تحقق شدن
 در معدود ذات چون تخم مرغ و کرد و خلافت و اقوی عدم است و لکن
 احوط اجتناب و اگر بکطرف مکبل تخم مرغی باشد احوط اجتناب مثل خرما
 چیده یا خمای درخت و گوشت یا حیوانی که همان گوشت است باشد
 اخذ زباده نماید علی الاحوط خصوصاً اگر کتله باشد و اگر جنس متحد
 باشد معامله کردن باین نحو که احد عوضین نقد یا حال باشد که وقتش
 سرآمده باشد و عوض دیگر نسیه باشد یا نقد باشد هر چند نسیه و دیگر معا
 شود یا با تفاوت خرامت مجبیه آنکه از برای اجل شرطی از نسیه باشد هر چند

چو زباده
 سالی درین
 نسیه در بیع حکم
 مثل شده است
 مجرب

که باشد

در بیان احکام تجارت با است

که باشد بین مساوات بعمل نیامده بلکه افاضل را علی الله مقامه میفرماید
که مساوات بعمل پیش از آنکه ما چه معین نیست نظیر از متن و دانستی که حمل
در و با من است از اینست هرگاه معاوضه در سوره بزرگ و نقره نماید و
احد حوضین با هر دو غن باشد که ندانند چه قدر است باید ضمیمه ضم
نمایند از غلوس با خبر بهزد و طر و مکرانکه دانند که یک طرف باشد کمتر
پس اگر تمامش بود سهم در طرف ناقص و شکسته و در وقت معاوضه
باید هم برابر باشند و زیاده نباشد حتی در طر و شکسته و هم چنین چند
وزن که بعضی خوب و بد هر چند در باب ربا و اعداست که باید مساوات
و زیاده در طرف دیگر نیز باشد با در و قرض و در امان و با خبر مدت
موجب و اینست در قرض اهل و غنطی از غیر نیست لکن در با خبر مدت
و اهل باید برقرار باشد و ایضا باید دانست که اشهر و افوی است که با
پدر و پسر و فرزندان پسر و زن و شوهر و مملوک و محض چه مرد و چه زن
مالک و چه مرد و چه زن و مسلمان و کافر هر چه ربا است و بعضی شرع
گفته اند که باید که هر چه در عالم نباشد و با آن در دنیا و آخرت
احوط است هر چند در اولی در کفر هر چه نوشته لکن کافر هر چه در دنیا
نیست و اندر خدا زیاده نماید بلکه اصح و اولی اینست که حد از زیاده زیاده نکند
و هم چنین عکس اینست که در دنیا و آخرت افاضل است بکسری و بی بالنته
بغلام و کسری اگر احتیاط کند در اینست که احوط است که شوهر و زوجه
منقطع از خدا زیاده نماید و هر چند بین مسلمان از زنی شوهر و نصاری
که خبر به بدست زیاده نکند علی الاحوط بلکه افاضل را علی الله مقامه
بشهر و زیاده حدی حوز از خدا ربا از زنی و نفقه به نموده عدم حوز
بلکه بعضی گفته اند که تمام احوط است از این مویش فصل

در شرایط احکام ربا است

واجب است تا در ربا در صورتی که در زمان معامله عالم بوده باشد که ربا
 حرام است پس اگر در این صورت در صاحب مال ربا است باید او در غایت
 و اگر در میان جمع محصور باشد و تعیین آن را نداند با هم مصالحه کند یا چنانچه
 اخذ کند و اگر صاحب مال ربا است و قدر مال ربا را بداند مثل همان
 المالك بان عمل کند یا این طریق که اگر آن مالک مجهول معلوم است ظالم است
 آن مال در مظالم بدهد و اگر آن مال مال حلال او بود و لیکن بر وجه
 او مظالم بوده باشد او را نیست که حاکم شرع بعنوان تقاضا از جانب فقهاء
 اخذ نماید و در مظالم بدهد و اگر معلوم است که آن مالک مجهول ظالم
 نیست یا مجهول الحال باشد صدق بدهند و اگر قدر مال ربا و مالک
 آن هر دو مجهول بالمره باشد جنس را با ایزان و بجهت غافل بدهد
 در زمان معامله حرام بودن ربا را نمیدانست توبه کردن کافیست
 بودن ربا که پیش گرفت هر چند قدر زاید معلوم باشد و آنکه اگر
 معامله که گرفت در مقدار با توبه حلال است هر چند عالمی توبه
 ربا توبه باشد فصلی باید دانست که مگر است خلاص شدن از ربا
 معاوضه نه ربا در فرض مجید طریق آنرا آنکه توبه پس بهر دلیل
 اینکه در مال را با شرط معاوضه نمایند پس از آن شرط زاید کنند و
 زبان دیگر که منظور بود اخذ نمایند و با اینکه جنس زانند معاوضه
 نمایند و پس از آن باشد زاید دهند و آن جنس که مقصود بود اخذ
 نمایند ولیکن باید قصد معاوضه واقع نماید در آنکه انوع
 معاوضه نمایند بر وجه قرار دادن بدنه بصفتی با بعد با مصالح
 دیگر و پس از آن مثل معاوضه حیاتی الذم نمایند است آنکه با آن عوض
 ناقص یا با هر دو در صورت شباهه ناقص و غیر جنس او نیز از منضم

در شرایط احکام ربا است

در بیان احکام تجارت

نماید مثل اینکه با ریال نافع و شما لبر با چیزی دیگر برانضم نمایند
 و معاوضه کنند چهارم آنکه هر یک مال خود را بد دیگری قرض بدهد
 از آن هدیه بگریز لزمه کند اگر از خلوص قلب باشد یا آنکه بقدر
 نافع را معاوضه نمایند و زاید بری لزمه کند اگر از خلوص قلب
 باشد یا آنکه بقدر مال نافع را معاوضه نمایند و زاید بری لزمه
 کند پنجم آنکه هر یک مال خود را بد دیگری عین نمایند و باید در ضمن
 عقد شرط هدیه دیگر نمایند فصل ششم آنکه تجارت کند مثل
 تجاره را تعلیم بگیرد پس از آن تجاره کند و پیشتر بیست و بند که زیاده
 دینی نیست علم و عمل و نحو اینها نداشته باشد و ثقل قرار دهد که
 اگر چنین کند مکره است که مشتری قبول کند و نیز مستحب است که اگر مشتری
 یا با بیع خواهرش اقاله و فسخ معامله کند اقاله کند و نیز مستحب است که بعد
 متابعت بگیرد و شهادتین بگوید و نیز مستحب است که بگزیده قدری بیاید
 بگیرد و نه بدهد قدری بگنجد بر دهد بر وجهیکه وزن بسبب آن که در
 و عادت قبول شود فصل هفتم مکر و هتک که با بیع متابعت را مکر
 کند و مشتری مدهنگد و هم چنین مکر و هتک است سوردن و بیها کردن
 عیب و فتنه گرفتن از شیعه است بیع کردن ضرورت در معامله که پیشتر
 نباشد از صد دریم که مقدار بیعی و بیع ریال صاحب نظر است که وزن هر یک
 مقدار یکتقال نیم صیر و اینست و هم چنین معامله در متابعت
 الطلوعین و داخل شدن در معامله برادران اعیان و زیاده کردن
 قیمت در وقت نداء دلال با زیاده کردن از برای بیایدان مشتری و
 و کپشیدن از برای غریبه که از خارج حشر میاورد از برای اهل بلد
 حشر از وقت بعضی کندم و جو و مو و زو و خرما و زعفران و بعضی غلک

در بیان احکام تجارت

در بیان احکام تجارت

نفر گفته اند که اگر احکام را گویند و بعضی برام دانسته اند ز صوتی که احکام
 دانسته باشد و کسی دیگر نباشد که بفروشد و بعضی گفته اند که در زمان
 فقط بعد از سه روز احتکار حاصل میشود و در زمان فراوانی بعد از
 چهار روز و این بخدا بستگی معتمدند از آنکه چه در حوض احتکار است
 اما قرا علی الله نامه فرموده و از آنست که حبس نماید این اشیا را قوه
 و نفروشد تا اگر آن شود و کار نکند شود بر مردم بجهت آنکه غبارن شخص
 باشد که بفروشد یا اگر باشد و فایده فرود آید و مردم محتاج با
 بفروختن چنین کسی ملعونست بلکه مجرد از زور داشتن گران و با
 داشتن آن اتم بلکه ملعون خواهد بود بجهت و اما اگر بس نمودن
 گرازشدن باشد و مردم حاجت بفروختن او نداشته باشند چه بکر
 باشد که بفروشد بعد از یک که فایده مردم باشد بلکه دیدن آن باشد
 که مردم حاجت او را بخرند و اگر بخرند بد بخرند و نازل بخرند و نقص
 مینماید و منصرف میشود در این صورت مانع ندارد که در ضرر خود فرو
 او خود نماید هر چند ضرر آن نیز است خریدن باشد مانع ندارد که رفع این ضرر
 نماید بخواهد زبانی که در ضرر و خصوص اشباع او باشد و ضرر که مردم
 محتاج بفروختن او نباشند از زور و محبت غلا و گران ندانند باشد و
 که کدم فروشی جو فروشی یا آن روید که مردم محتاج بفروختن باشند
 از زور و محبت غلا نباشد بالذات مکر و هتک فرمود که این در صورتیست
 که مردم مضطر نباشند و با اسباب و اجیب فروختن بر مضطر هر چند
 چه لباس چه غیر آن از او و غیر آن هر چند هر چند محبت غلا و گران فقط
 خصوص اشیا قومه ثابت نیست و همین شرط متفق احتکار و حرامست
 متعلقش که اشیا حقیقه باشد فرموده باید تر است و آنکه با بجز با اذن

و معنی
 زبیر را هر که
 صومعه معنی مطلوب
 غلام است
 متعلق لغیر
 می باشد
 محمد
 روح
 ناطق حدیث
 محمد
 محمد
 این عبد قلم
 کلام
 ملحق
 احتکار
 معلوم
 اخوط
 مقید است
 حوزة با موری
 فاصد کردن
 باشد و از اشیا
 حاصل شده باشد
 نه از رزق و قصد
 انجان نداشته باشد
 و با زور بگری
 باشد و محو او
 محمد

باشد

در بیان احکام بیع است

باشد و مرد و محتاج باشد و از این اجناس مختص بیعت باشد مثل شکر
 حاکم و سایر شرایط که بیع است و بیعت است و اشاره کرده اند هم ثابت است
 و اجبار بیع هم مناسب قول بگردد احتکار نیست بلکه نظیر اجبار بیع معلوم است
 و زبانه بیع میباشد که نشان خداوند است تا بگوید در این بیع که بیع است
 مطلب چهارم در بیان بعضی از احکام بیع است در این
 مطلب چند فصل است فصل بیع صرف عبارتست از بیع طلا
 یا نقره یا بیع نقره یا طلا و هر چند علی الظاهر بیع طلا و نقره بیع
 یا نقره یا بیع نقره و حواء مسکوک باشد یا غیر مسکوک و خواه مسکوک باشد
 یا نقره یا غیر آن بیع طلا یا نقره یا هر دو بیع است و اصل بیع صرف
 ترحمی نیست و هم چنین مضاعفه طلا یا نقره یا نقره یا نقره یا نقره
 ندارد علی الاطلاق و شرط است در صحیح بیع صرف علاوه بر سایر شرایط
 که گذشت قبض نمودن هر یک از عوض و معوض و اینست از متفرقات بیع
 خواه در مجلس عقد باشد و خواه در مکان دیگر یا بیع بیع که بیع و بیع
 با هم حرکت کنند و مفارقت نکنند تا اینکه قبض شود و همین زمانند و کمال
 گرفتن در قبض کافی نیست بل شرط است و کمال در صرف تمامند و مفارقت
 ضروری دارد و بدانکه در حکم صرف نشسته و خشن چیزی که طلا یا نقره
 باشد چون همیشه یا تمام یا غیر آنها که مقضض یا نقره یا نقره یا نقره
 طلا و نقره معلوم باشد و بیع بیع از بیع و بیع یا بیع یا بیع یا بیع
 که در مقابل غیر بیع واقع میشود تا اینکه در بیعت شود و باید بقدر طلا
 یا نقره را نقد قرار بدهد و پیش از مفارقت در رسیدن عمل باید تا اینکه
 شرط بیع صرف متحقق شود و اگر قدر آنها مجهول باشد یا بعد از بیع متوجه
 آنرا آنکه علم بر یاد در عوض از مقدار بیع و طلا یا نقره داشته باشد و بیع

بیع
 بیع
 بیع

بیع
 بیع
 بیع
 بیع
 بیع
 بیع
 بیع
 بیع

در بیان احکام بیع است

چنانچه شرط چیدن و بردن شود باید که برید و چیده نفع مضد به و نفع
 عقاله داشته تا آنکه سنا هه نشود بنا بر فرمایش افاضل علی الله معاده و کفر
 بلغراض عقاله بکر رفع میشود نه مخصوص آن شرط و فرمود که شرط چیدن
 جایز است خواه بک چیدن و خواه چندین بشرط آنکه عدد چینه ها از معدن نماید
 اترهین اول مثلاً بقیه های مباحه شده و از چیدن ثانی بان مخلوط شده بنحویکه
 اسیاز میسر نباشد شرکت قهری بعمل آمده بمصالحه و مرضاه قطع نماید و
 اگر افعی رود هدایا منفعی بهم رسد با اخراجاتی واقع شود در هر حصه با خواهد
 بود و او را و اشجار و او را و احتیاج و بجزیره همین حکم دارد پس جایز است
 زرع خواه سبز باشد و آب ناده باشد و خواه درو کرده باشد و احوط این است
 که مضاحه کنند نه مباحه بجهت خلاف بعضی و هم چنین جایز است فروختن خیار
 و باد بجان و خر بزه و مانند اینها از خضر ذات بعد از نماز شدن از آنها یک
 چیز یا بیشتر که معلوم العد باشد پس این چیز بیک در عرف گویند صلاحیت
 قطع دارد قطع میکند و این چیز بیک معلوم نیست هر چند منظور باشد از جهت
 او داخل نیست و هم چنین بیک چیز بیک برك او را تراشید و از بالا بیا پس
 دست کشیدن جدا میکند چون برات توت و خا بیک دفعه یا بیشتر که مکرر
 باشد هر گاه اصل درخت را ببردند میوه آن مال مشتری خواهد بود
 بلکه مال بایع است مگر آنکه شکوفه نخال غیر موبر باشد که آن مال مشتری
 و نخال موبر آنکه از شکوفه خرما می نر بان نخال بدهند و غیر موبر آنکه
 بونداده باشند و مکرر در صورتیکه شرط کنند که برای مشتری باشد و
 بودن شرطی ندارند چون از توابع است مکرر در صورتیکه قرینه خاصه
 یا معارف باشد که ثمر مال مشتریست در آنوقت ثمر از مشتری میباشد
 و واجبست بر مشتری که تمکین کند که میوه بر درخت بماند تا آنکه وقت

ده کس است
 که سبب جواز بیع
 عاقلان باشد
 و اما اصل
 بیع و بیع
 و مجمل و نحو اینها
 که در روایین
 پس جایز است
 و سزا بیهوده آن
 از بیع
 محقر است
 چون
 در اصل و معنی
 اعداد ناه آن است
 هر چند مشهور است
 بیع شرط عاقل
 صریح و با رض
 تعارض صورت تابع
 و مشروط صورت
 مفاد است
 محقر است